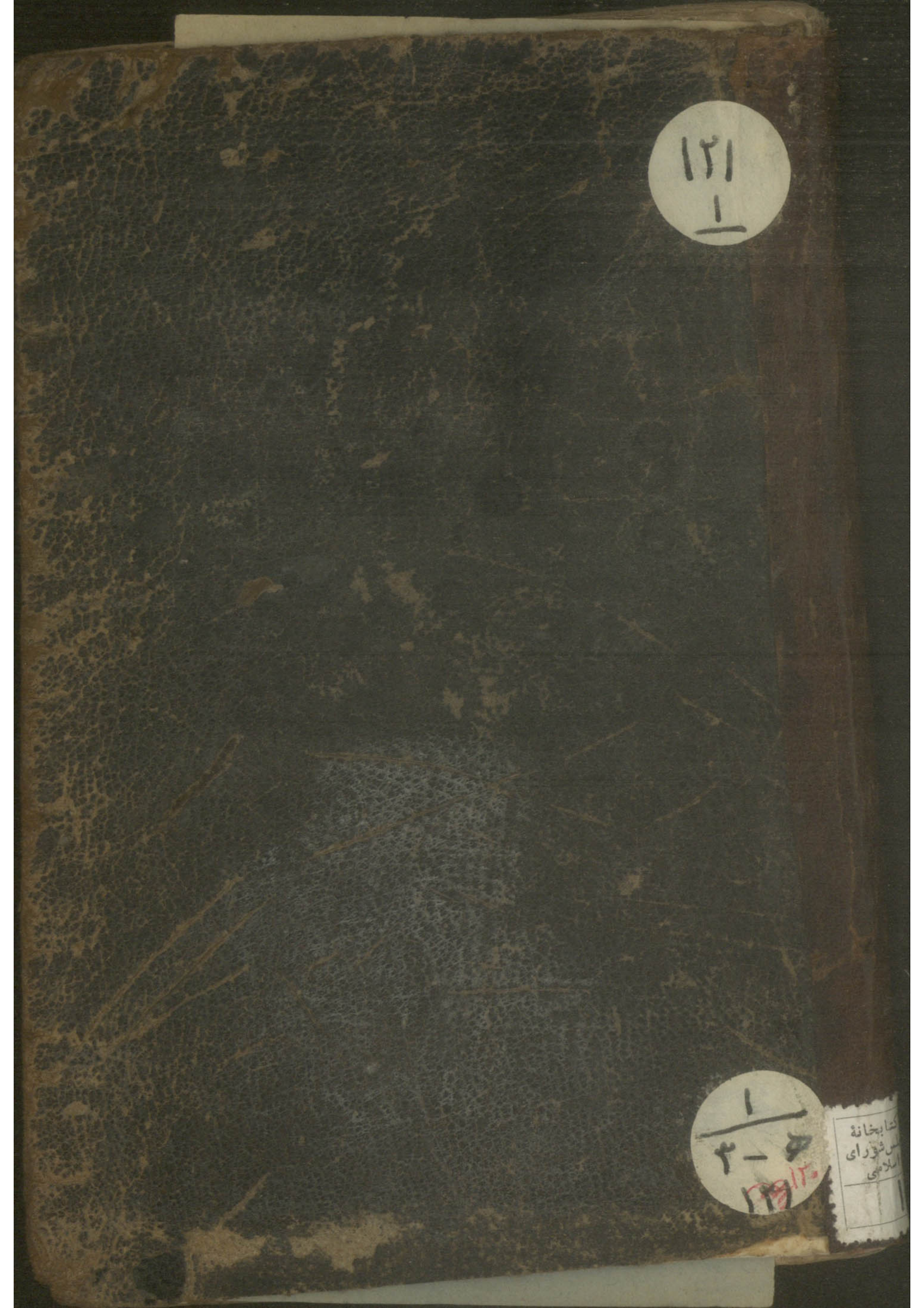
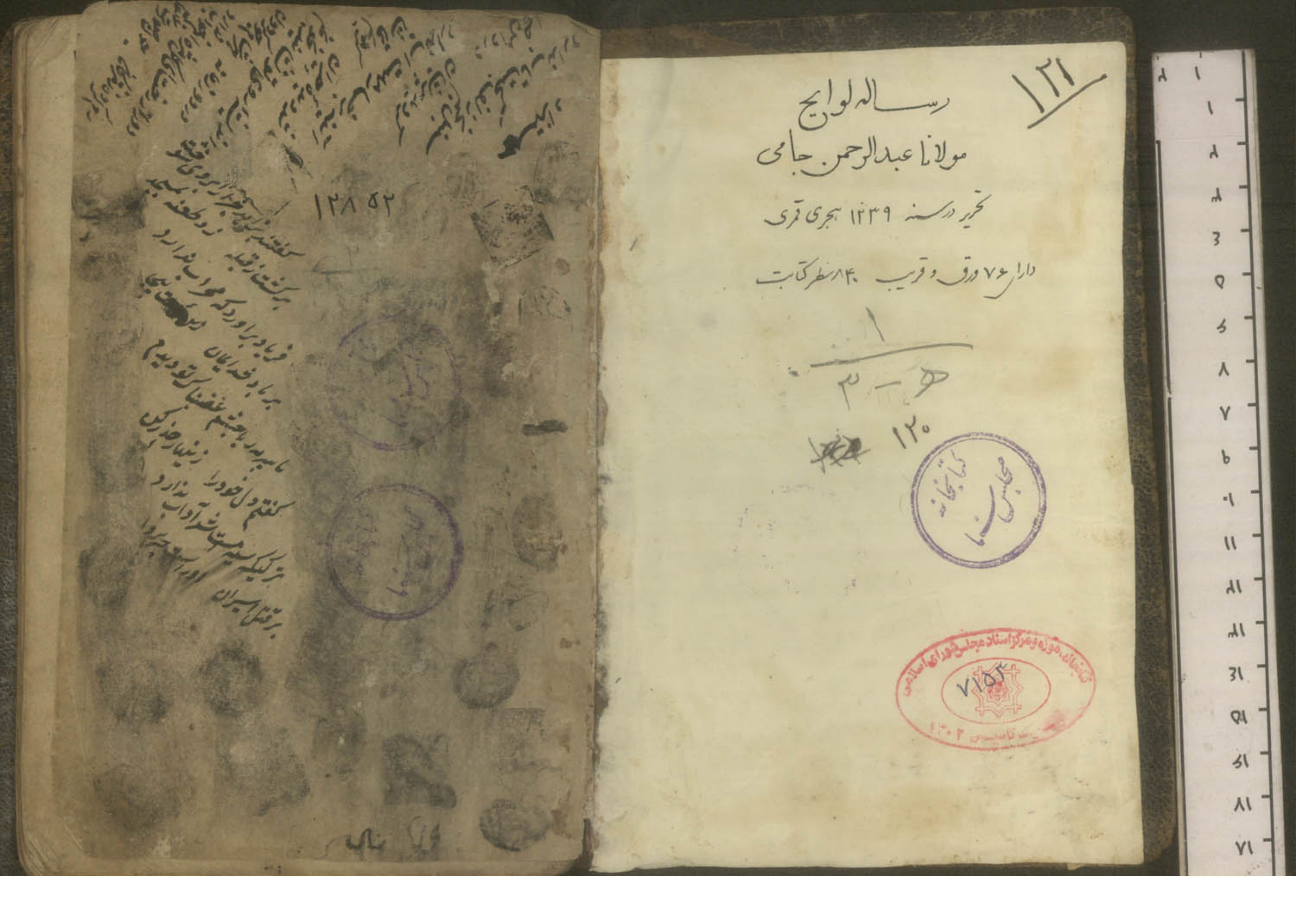
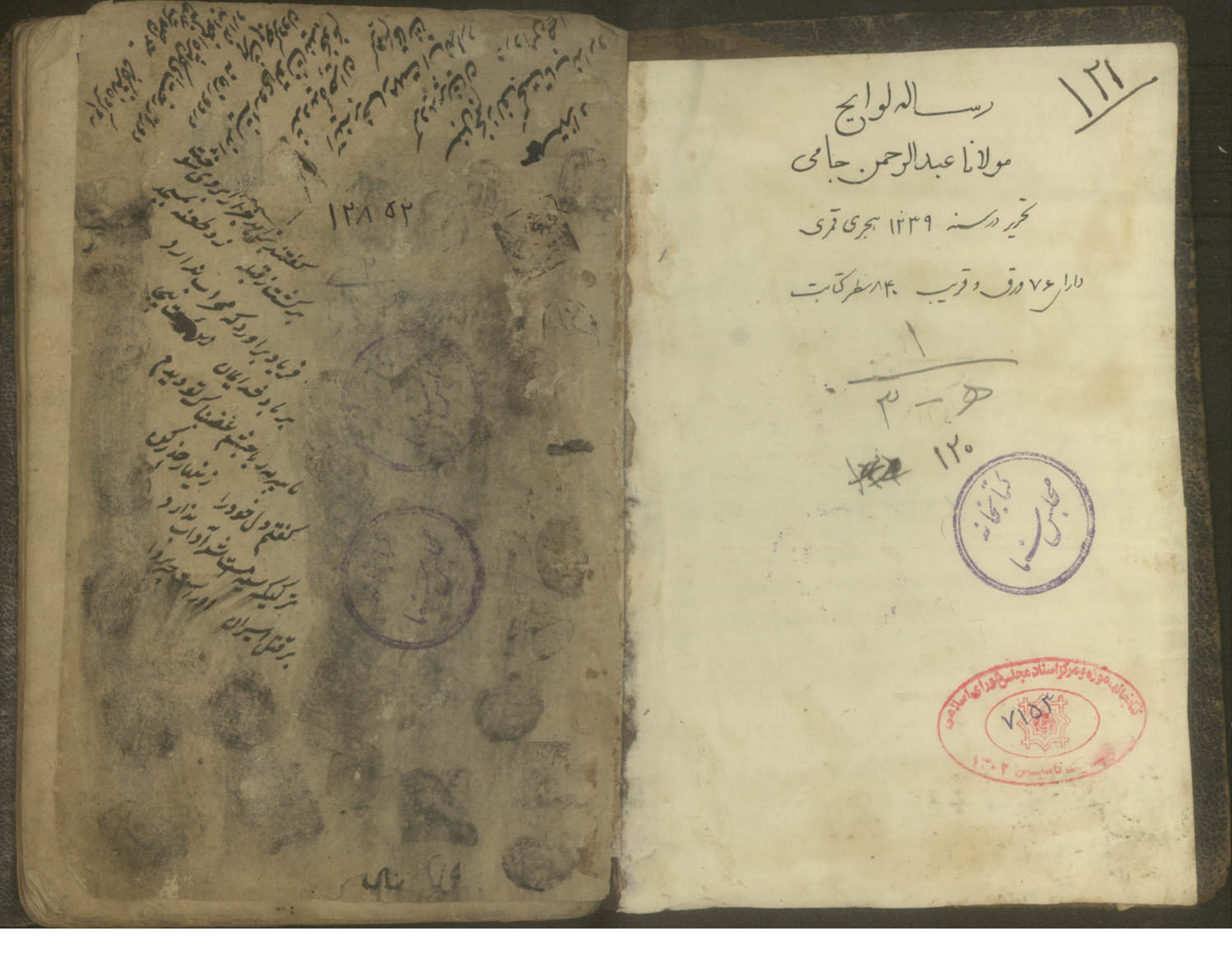

۱۲۱
۱
۱
۶ – ۳
کتابخانهٔ
شورای


۱۲۱
رساله لوایح
مولانا عبدالرحمن جامی
تحریر در سنه ۱۲۳۹ هجری قمری
دارای ۷۶ ورق و قریب ۱۴۰ سطر کتابت
۱۲۰
۱۳۸۵۲


۱۲۱
رساله لوایح
مولانا عبدالرحمن جامی
تحریر در سنه ۱۲۳۹ هجری قمری
دارای ۷۶ ورق و قریب ۱۴ سطر کتابت
۱۲۰
۱۲۸۵۲
۷۱۵۲



۱۲۱

رساله لوایح

مولانا عبدالرحمن جامی

تحریر در سنه ۱۲۳۹ هجری قمری

دارا ۷۶ ورق و قریب ۱۴۰ سطر کتابت

۱۲۰

بسم الله الرحمن الرحیم

رب وفقنا للتکمیل والتتمیم لا احصی ثناءً علیک وکل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا ما ستایش تو بزبان نمی آریم و بر تو نمی شماریم هرچه در صحائف کائنات از تحمید و تنزیه و مجامد است همه بجناب عظمت و کبریائی تو عاید است از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا

شاید

شاید تو چنانکه خود گفته و گوهر ثنای تو آنست که خود گفتی آنجا که کمال کبریای تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود همچو ثنای تو سزای تو بود جایی که زبان او را انا افصح علم فصاحت انداخته و خود را ادری ثنای تو عاجز شناخته هر شکسته بال فصیح را چه امکان زبان گشایی هر آشفته رای را چه یارای سخن آری بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور عین قصور است و بان سر فرودن دونی و درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور

رباعی

من کیستم اندر صف شمار چه کسم تا همره سگان نقش باشد هوسم در قافله که اوست دانم نرسم این بس که رسد

سری مرا

زودربانک جو بیم ؛ اللهم صل علی محمد صاحب اللوا و صاحب الحوض
المقام المحمود و علی آله و صحبه الفائزین بنیل المحبوب
المقصود و سلم تسلیما کثیرا کثیرا مناجات الهی الهی خلصنا
عن الاشتغال بالملاهی و ارنا حقایق الاشیا کما هی غشاوه
غفلت از بصر بصیرت ما بکشای و هر چیز را چنانکه هست بما
بنمای نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه مده و از نیستی
بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را آئینه تجلیات
جمال خود کن نه علت محجوبی و دوری و این نقوش
وهمی را سبب مایهٔ دانایی و بینایی ما گردان نه آلت
جهالت و کوری و محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را
با ما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی

ارزانی

ارزانی دار ؛ بیت ؛ یارب دل پاکی و جان آگاهم ده
آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده ؛ در راه خود اول ز خودم
بیخود کن ؛ آنگه بخود ز خود بخود راهم ده ؛ رباعی ؛ یارب
همه خلق را مبین بدخو کن ؛ و ز جمله جهانیان مرا یکسو کن ؛
سوی دل من صرف کن از هر جهتی ؛ در عشق خودم یکجهت و
یکرو کن ؛ شعر ؛ یارب برهانیم ز حرمان چه شود ؛ راه
دهیم بکوی عرفان چه شود ؛ بس گبر که از کرم مسلمان کردی ؛
یک گبر دیگر کنی مسلمان چه شود ؛ ابیات ؛ یارب ز دو کون
بی نیازم گردان ؛ و ز افسر فقر سرفرازم گردان ؛ در راه
طلب محرم رازم گردان ؛ ز آن ره که نه سوی تست
بازم گردان ؛ اما بعد اما بعد این رساله ایست مسمی بلوایح

در بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار و ارواح
ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته
بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع که وجوه
متقصدی این بیان را در میان نه بینند و بر بساط
اغراض و سماط اعتراض ننشینند چه او را ازین
گفت و گوی نصیبی جز منصب تجان نیست و بهره
غیر از شیوه سخن برانی نه رباعی من هیچم و کم ز هیچ
هم بسیاری از هیچ کم ز هیچ نه آید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم ز انم نبود بهره
بجز گفتاری رباعی در عالم فقر چون نه اولی
در قصه عشق بی زبانی اولی زان کس نه اهل ذوق

اسرار وجود

اسرار وجود گفتن بطریق ترجمانی اولی شعر سفتیم گهر
چند چو روش خردان در ترجمه حدیث عالی سند آن
باشد ز من هیچ مدان معتمدان این رقعه قلبین
رسانند بشاه همدان آیه ما جعل الله لرجل من
قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده
در درون تو جز یکدل ننهاده است تا در محبت او
یکروی باشی و یکدل را از غیر او معرض و بر او مقبل نه آنکه
یکدل را بصد پاره کنی و پاره پاره را در پی مقصودی آواره
شعر ای آنکه بقبله وفا روست ترا بر مغز چرا حجاب
شد پوست ترا دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یکدل داری بس است یکدوست ترا آیه تفرقه عبارت

از انست که دل را بواسطهٔ تعلق با مور متعدده پرا
کنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی
جمعی گمان برند که جمعیت در جمع اسباب است و در تفرقه وا
درمانند و فرقه بتحقیق دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است
دست از همه فشانده‌اند شعر ای در دل تو هزار مشکل از همه
مشکل شود آسوده ترا دل از همه • چون تو فشاندی دست
حاصل از همه • دل بیکی سپار و بگسل از همه شعر ما دام که
در تفرقه وسواسی • در مذهب اهل جمع ناشناسی
لا و الله که تا بسی نه نشناسی • نشناسی خود ز جهل می
نشناسی شعر ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی
جز راه وصول رب الارباب مپوی • چون حلقه بتوبه بست

اسباب

اسباب جهان • جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی شعر ای دل
طلب کمال در مدرسه چند • تکمیل اصول حکمت هندسه چند
چند • هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است • شرمی ز خدا بدار
ای وسوسه چند لا ادری تحصیل و تعب همه جا حاضر است
و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی جسارت که
تو دیده از لقای او برداشته بسوی دیگر نگری و طریق
رضای او بگذاشته راه دیگر سپری شعر آمد سحر آن
قبلهٔ خونین جگران • بگفت ای ز تو بر خاطر ما بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران • باشم تو بهر جهت
شعر مائیم براه عشق پویان همه عمر • وصل تو بجد و جهد جویان همه
همه عمر یک چشم زدن خیال تو پیش نظر • بهتر که جمال

من [illegible] بسوی دیگران [illegible]

خوبی جهان همه عمر لاجرم ماسوای حق عز و علا در معرض
زوال ست و فناء حقیقتش معلوم نیست معدوم
و صورتش موجودی موهوم دی روز نه بود
داشت نه نمود و امروز نمودی ست بی بود و
پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود نظام
انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و بهشت
اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه
برکن و در خدای بند و از همه بگسل و با خدای
پیوند او ست که همیشه بود و همیشه باشد
و چهره بقایش را غبار هیچ حادثه نخراشد
رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود

خواهد

خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود ۞ رو دل بکسی
ده که در اطوار وجود ۞ بوده ست همیشه با تو و
خواهد بود رباعی رفت آنکه بقبقبه بتان روی
آرم ۞ حرف غمشان بلوح دل بنگارم ۞ آهنگ
جمال جاودانی دارم ۞ حسنیکه نه جاودان
از آن بیزارم رباعی خیزیکه نه روی در بقا باشی
از و ۞ آخر هدف تیر بلا باشی از و ۞ از بهر چه
برده که جدا خواهی شد ۞ آن به که بزندگی جدا
باشی از و رباعی ای خواجه اگر مال اگر فرزندست
پیداست که مدت بقایش چندست ۞ خوش
آنکه دلش بدلبری دربندست ۞ کش با دل

جان بواهمه دل پیوندست لایحه جمیل علی الاطلاق
حضرت ذو الجلال والافضال است که هر جمال
و کمالی که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال
و کمال است آنجا یافته و ارباب مراتب بدان
سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانای
دانی اثر دانائی اوست و هر کرا بینای بینی
ثمرهٔ بینائی اوست زیرا که دانائی را او خلق
کرده است در ذات دانا و او نیز خود داناست
و بالجمله همه صفات اوست از اوج کلیت
و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزویت و تقیید
تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقیید
باطلاق

زیرا که آن ذات پاک جمیل علی الاطلاق
ست و مخلوقات جمیل علی التقیید و جمال و [illegible]
و کمال او مطلق ست و مطلق در
مخلوقات بتقیید ست و مقید در ضمن
ضمن تقیید وجود [illegible]
عام در ضمن خاص [illegible]
همچون حیوان که در ضمن [illegible]
وجود گرفته ست

باطلاق وی آوری نه آنکه جزو را از کل ممتاز
دانی و بمقید از مطلق باز مانی شعر رفتم بتماشای
گل آن شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت بناز
من اصلم و گلهای چمن فرع منند از اصل چرا
بفرع می آیی باز شعر از لطف قد و صباحت خد چکنی
در سلسلهٔ زلف مجعد چه کنی از هر طرف جمال مطلق
تابان ای دل بی رخ مقید چکنی لایحه آدمی اگرچه
بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما
بحسب روحانیت در غایت لطافت است چنانکه آب لطیف را
در ظرف کبود یا سفید یا سبز اندازند حکم
آن گیرد و رنگ آن کسب کند بهر چه روی آرد حکم

آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون
نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متحلی شود و با حکام صادقه متحقق گردد
صارت کالوجود کله لانضمام خلا بو ابلطه ات العنا بذی صورت
جسمانی کمال اشتغال بذی نگر هیولانی خیال شده اکه خود را از
یار نمیدانی فی المثنوی المولوی قدس الله سره شعر ای برادر تو همین اندیشهٔ
ما بقی تو استخوان و ریشهٔ ؛ گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی ؛ ور بود خاری
تو هیمهٔ گلخنی ؛ رباعی ؛ بس در بیکوشی خود را از نظر خود بپوشی و نفت از جمال
کنی و تحقیق آن نمایی که در جا نمود احمد مجال جمال او در آن مرآت کائنات
مرآت کمال او و هر کس سبب این ... ما که تا جان تو مهر زده هستی تو
از نظر تو خیزد اگر بخود آیی و ره یابی در آورده باشی چون از خود بعبیر
کنی تعبیر از گره باشی متعهد و مطلق شود و انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی گرد و دل تو

کل

گل گذرد و گل باشی ؛ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ؛
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند ؛ اندیشهٔ کل کنی
کل باشی ؛ رباعی ؛ زآن پیش که جان و تن تو گوید مقصودم
وز مردن و زیستن تو گوید مقصودم ؛ تو دیر زیکیه
من گفتم ز نیستم ؛ گر من که کیم ز من تو گوید مقصودم
رباعی ؛ کی باشد و کی لباس هستی شده شق ؛ تابان
گشته جمال وجه مطلق ؛ دل در سطوات نور
او مستهلک ؛ جان در غلبات شوق او مستغرق
لا بد ورزش این نسبت شریفه می باید کرد
بروجهی که در هیچ وقتی از اوقات و در
هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی

جد را آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن
و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت
میباید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس
تا بغفلت بر نیاید رباعی رخ گرچه نمایم سال
با سال حاشا که بود مهر ترا بیم زوال دارم همه جا
با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزو و در دیده
خیال لایحه همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب
شمول جمیع اوقات و ازمان واجب است همچنین
ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابس اکوان
و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است
و آن موجب جهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام

میسر

میسر نگردد هر چند آگاهی و شعورش نماند رباعی
توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل
از توجه اوست بغیر رمزی ز نهایات مقامات طیور
گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر خواجه عبدالله انصاری
گوید قدس الله روحه توحید نه آنست که او را
یگانه دانی توحید آنست که او را یگانه باشی لایحه
مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام
این نسبت شریف از وی متعسر است اما چون
آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات
و معقولات را از باطن وی دور اندازد و بان غلبه کند
بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان

نجیز و ذوق لذت مشاهده در جانش آویزد صحرا از مرحمت ابر غبار
بر پرواز دو زبان حالش بدین ترانه ترنم آغاز زد شعر
کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا ٭ وی بادیه غم پست
ز یاد تو مرا ٭ لذات جهان را همه از جا بکند ٭ ذوقی که دهد
دست ز یاد تو مرا الایه چون طالب صادق مقدمه
نسبت جذبه را که لذت از نسبت بیاد کرد حق سبحانه در خود
باز یابد میباید که تمامی همت بتربیت و تقویة
آن کار و از هر چه منافی آن نسبت خود را باز دارد از دو خیال
داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند
هنوز هیچ نکرده باشد حق آن کما ینبغی بجا نیاورده باشد
شعر بر بود دلم گفت بنواخت بیک زمزمه عشق ٭

زان

زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق ٭ حقا که بعهده برون نیایم
بیرون ٭ از عهده حق که از پی یکدمه عشق الایه حقیقت
حق سبحانه و تعالی جز نهایت نسبت و بیت او را الخط
و لیستی منه متقدس است از سمت تبدل و تقویت و مبرا است
از وصمت تعدد و تکثر از همه نسبتها نهایت آنست اندر علم
کنجد ندر عیان همه چندها و چونها از وی پیدا او
بی چند و چون همه چیزها بدو مدرک و او از احاطه
ادراک برون چشم بصیرت مشاهده جمال او خیره و
تدبیر جهد ملاحظه کمال او تیره شعر یا من لعواه کشت
بالروح سمت شعر هم فوقی و هم تحت نه فوقی و
نه تحت ٭ ذات تو همه صور وجود قایم بوجود ذات

وجود سادج و هستی بحت لابد لفظ وجود گاهی
بمعنی تحقق و حصول و کون که بمعنی مصدریه
و مفهومات اعتباریه است اطلاق میکنند و بدین
اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر
وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض
میشود در تعقل چنانکه محققان حکما گفته اند
و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه گاه لفظ
وجود میگویند و حقیقی میخواهند که هستی وی
بذات خود است و هستی باقی کائنات و موجودات
بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست
در خارج و باقی موجودات عارض وی اند

وقایم

و قایم بوی چنانکه ذوق تجلی گرای عارفین
و علمای اهل یقین بآن گواهی میدهند و اطلاق
این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است
نه بمعنی اول شعر هستی تعالی عن تعقل الحاقه و
جز عارض اعیان و حقایق نمود ٢ لیکن
بلکه تعقل ارباب شهود ٢٢ اعیان همه عارض
اند و معروض وجود لاکم صفات غیر ذات اند
من حیث المفهوم المعقول و عین ذات اند من
حیث التحقق و الحصول مثلا علم ذاتیست
باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت
و مرید باعتبار ارادت و شک نیست که ذات

چنانکه حجب مفهوما بایکدیگر مخالف‌اند مردوا ترا
نیز مخالف و مغایر اند حجب با صدق آنکه حجب
تحقق ذاهستی عین ذاتند بان معنی که آنجا
وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد
واسما و صفات نسبت و اعتبارات او رباعی
ای درهمه شان ذات تو پاک از همه شین
با ذات تو نی کیف توان گفت نه این ازروی
تعقل همه غیر اند صفات با ذات تو از روی تحقق
همه عین لا بحه ذات من حیث هی از همه اسما
و صفات معراست و از جمیع نسب و اعتبارات
مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه

اوست

اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود
تجلی نمود بسبب علم و نور و وجود و شهود
متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت
و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت
و وجود و شهود مستتبع واجدیت و موجودیت
و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهوریکه
لازم نورست مسبوق ست ببطون و بطون را
تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس
اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد
و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله
نسب و اضافات متضاعف میشود و هر چند

تضاعف نسبت و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه
خفای بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره
و ظهر باسبال ظهوره و خفای او باعتبار
صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار
مظاهر و تعینات رباعی با گلرخ خویش گفتم
ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون
عشوه دهان زد خنده که من بعکس خوبان
جهان در پرده عیان باشم بی پرده نهان رباعی
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو
بی حجاب دیدن نتوان ما دام که در کمال اشراق
بود بر چشمهٔ آفتاب دیدن نتوان رباعی خورشید

چون فلک

چون فلک زند رایت نور در پرتو آن خیره
شود دیده ز دور واندم که کشد ز پردهٔ ابر
ظهور فالناظر تجده من غیر قصور تعین
اول وحدتست صرف و قابلیتیست محض مشتمل
بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع
صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف
بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتیکه
از قابلیت این تجرد نیز مرتبهٔ احدیتست
و مر او راست اولیت و ازلیت و باعتبار
اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبهٔ واحدیت
است و مر او راست ظهور آخریت و ابدیت

واعتبارات مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان
قبیل اند که اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبهٔ
جمع ست خواه مشروط باشد بتحقیق وجود
بعض حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت
وغیرها وخواه نباشد چون علم و ارادت
وغیرها و اینها اسما و صفات الهیت و ربوبیت
اند وصورت معلومیت متلبسه بهذه الاسماء
والصفات حقایق الهیست وتلبس ظاهر
وجود بانها موجب تعدد وجودی نیست
وبعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بانها
باعتبار مراتب کونیه ست چون فصول و خواص

وتعینات

وتعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر
وصور معلومیت ذات متلبسه بهذه الاعتبارات
حقایق کونیه ستها وتلبس ظاهر وجود باحکام
وآثار آنها موجب تعدد وجودی ستها
وبعضی ازین حقایق کونیه را عند سریان
الوجود فیها باحدیت جمیع شئونه وظهور
آثارها واحکامها باستعداد ظهور جمیع اسماء
الهی ست بسوی الوجود الذاتی علی اختلاف
مراتب الظهور شدةً وضعفاً وغالبیةً
ومغلوبیةً چون کمل افراد انسانی از انبیا
واولیا وبعضی را استعداد ظهور بعضی ست

دون بعض علی اختلاف المذکور چون سایر
موجودات وحضرت ذات باحدیت جمیع
شیونها الالهیه والکونیه ازلاً وابداً
در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه احدیت
اند ساری ست ومتجلی به در عالم ارواح
وجه در عالم مثال وجه در عالم حس شهادت
وجه در دنیا وجه در آخرت ومقصود ازین
همه تحقیق ظهور کمال اسمای ست که دو کمال
جلا واستجلاست کمال جلا یعنی ظهور آن بحسب این
اعتبارات وکمال استجلا یعنی شهود او مر خود ونفس را
بحسب همین اعتبارات واین ظهور وشهودی
است

سبیت عیانی یعنی چون ظهور ذاتست مر نفس را
در نفس خود وشهود ومجمل در مفصل بخلاف
کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس را در نفس خود
از برای نفس خود به اعتبار غیر وغیریت واین
ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل
وغنا مطلق لازم کمال ذاتیست ومعنی غنا
مطلق آنست که شیون واحوال واعتبارات
ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی
جملی که در جمله مراتب حقایق الهی وکونی تنبیه
مر ذات را فی بطونها واندراج الکل فی وحدتها
شاهد وثابت باشند بجمیع ظهورها واحکامها

کما ظهرت وتطهرت وتشتت وتشاهدو تمامیت
فی المراتب وازین حیثیت از وجود جمیع
موجودات مستغنی ست کما قال الله سبحانه
ان الله تعالی غنی عن العالمین رباعی واما آن یعنی
عشق پاک آمد پاک نا آلودگی نیاز معشوق
خاک چون جلوه کرد نظارگی جمله خود دیست
گرما و تو در میان نباشیم چه باک بیت هر شالع
صفت که هست حق دارد با خود همه معلوم محقق
دارد در ضمن مقیدات محتاج بخویش
از دیدن آن غنا مطلق دارد بیت واجب زوجود
نیک و بد مستغنی ست واحد ز مراتب عدد

مستغنی ست

مستغنی ست در خود همه را چو جاودان می بیند
از دیدن شان برون ز خود مستغنیست لاجرم چون تعینات
وتعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را
رفع کنی افراد هر نوعی درو جمع شوند و چون ممیزات
حیوان و آنچه باو در تحت جسم نامی مندرج ست
رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات
جسم نامی را و آنچه باو مندرج ست تحت الجسم
رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون ممیزات
جسم را و آنچه باو مندرج ست تحت الجواهر اعنی
العقول والنفوس پس رفع کنی در همه حقیقت جوهر جمع
شوند و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی

همه در تحت ممکن جمع شوند و چون ما به الامتیاز ممکن
و واجب را رفع کنی همه در موجود مطلق جمع شوند که
عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است
نه بوجود زاید بر ذات خود و وجوب آن صفت
ظاهر اوست و امکان صفت باطن او یعنی اعیان
الثابته الحاصله بتجلیه علی نفسه متلبسة بشئونه و این ممیزات
خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخصات
همه شیئون الهی اند که مندرج و مندمج بوده اند
در وحدت ذات او اولا در مرتبه علم
بصور ثابته بر آمدند و ثانیا در مرتبه عین بلباس
تلبس احکام و آثار آن بظاهر وجود که مجلی و آ

مرباطن

همه مر باطن وجود را صور اعیان خارجه گرفتند پس
نیست خارج الا حقیقت واحده که بواسطه تلبس شیئون
صفات متکثره و متعدده نمایانند تا آنان که در طبق
مراتب محسوس اند و احکام و آثار آن متعدد رباعی
مجموعهٔ کون را بقانون سبق : کردیم تصفح ورقا بعد ورق :
حقا که ندیدیم و نخواندیم درو : جز ذات حق و شیئون
ذاتیه حق رباعی تا جنس جسم ابعاد و جهات :
تا کان و نفس معدن حیوان و نبات : یک ذات فقط بود
محقق ز وات : این کثرت وهمی ز شیئونات
صفات لا محه مراد باندراج کثرت شیئون در وحدت
ذات نه اندراج جزو ست در کل با اندراج

مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف
ولوازم ست در موصوف ملزوم چون اندراج
نصفیت وثلثیت وربعیت وخمسیت الی ما
لانهایة له در ذات واحد عددی زیرا که این
نسبت در وی مندرج اند واصلا ظهور ندارند
مادام که بتکرار ظهور در مراتب خود واثنین
وثلثه واربعه وخمسه واقع نشود واز ینجا معلوم
میشود که احاطهٔ حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات
همچون احاطهٔ ملزوم ست بلوازم نه همچون
احاطهٔ کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله
عما لا یلیق بجناب قدس ربی در ذات حق

اندراج

اندراج شان معروف ست شان چون صفة شیئ
ذات حق موصوف ست این قاعده یاد دار
کانجا که خداست نی جزو ونه کل نه ظرف ونه مظروف
ست لانجه ظهور وخفای شیون واعتبارات
بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم ان موجب تقیید
حقیقت وجود وصفات حقیقیهٔ او نیست بلکه مبنی
بر تبدل نسب واضافات ست وآن مقتضی تغیر
ذات نی چنانکه اگر عمرو از یمین زید برخیزد وبر شمال
نشیند نسبت زید باو مختلف شود وذات شی
با صفات حقیقیهٔ خود همچنان برقرار وهمچنین
حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس بامور شرئیه

زیادتی کمال نگیرد و جهت ظهور در مظاهر خسیسه
نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند
بر پاک و پلید تابد ز تغیر طهارت نورش او را
نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه
از خار عار دارد و نه از خار ننگ رباعی
چون خور ز فروغ خود جهان آراید ؛ بر پاک
پلید اگر بتابد شاید ؛ نی نور وی از پلید آلاید
نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید ؛ لهٰ مطلق بی مقید
نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد اما
مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است
از مقید پس التزام از طرفین است و احتیاج

از یک

از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که
در یدست شعر ای در حرم قدس تو کس را جا نی ؛
عالم بتو پیدا و تو پیدا نی ؛ ما و تو ز هم جدا نیم
اما هست ؛ ما را بتو حاجت و ترا با ما نی ؛
و ایضاً مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات
علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون
مطلق را بدل نیست قبله احتیاج و مقیدات
رباعی اوست لا غیر قرب تو با سبحان چنان نتوان یافت
بی سابقه فیض ازل نتوان یافت ؛ بر هر که بود
توان گرفتن بدلی ؛ تو هیچ بدلی ترا بدل نتوان یافت
شعر ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض ؛ فضل و کرمت

نیست معلّل بغرض هر کس نباشد تو عوض
باشی ازو زانرا که نباشی تو کسی نیست عوض
لا بحث استغناء مطلق از مقید باعتبار ذاتست
واما ظهور اسمای الوهیت وتحقق نسب ربوبیت
بی مقید از محالاتست شعر ای باعث شوق
طلبم خود تو فرع طلب منست مطلوبی تو گر
آیینهٔ محبت من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو
لا بل که هم محب حق است و هم محبوب او و هم
طالب حق است و هم مطلوب او و مطلوب و محبوب نیست
در مقام جمع احدیت و طالب و محب است
در مرتبهٔ تفصیل و کثرت شعر ای غیر ترا بگو تو بیرون ز

خلا

خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه دیدیم همه طالبان و
مطلوبان را آن جمله توی و در میان غیری نه لا بحث حقیقت
هر شئی تعین وجودست در حضرت علم باعتبار
شانی که آن شئی مظهر اوست یا خود وجود متعین
بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارت اند
از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود با آثار
و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین
بهمین اعتبارات بر وجهیکه حقایق همیشه
در باطن وجود بهمان باشند و احکام و آثار
ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور
علمیه از باطن وجود محال است و الا جهل لازم

الله تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شعر رباعی ما هم وجود
و اعتبارات وجودیم در خارج و علم عالم حق ذات
وجودیم با در پرده عدم مستوریم ظاهر شده
عکس طلب زمرآت وجودیم پس هر شی بحسب حقیقت
وجود با وجود متعین است با تعین عارضی
مر وجود را و تعین صفت متعین است و صفت
باعتبار مفهوم اگرچه غیر معلوم موصوفست باعتبار
وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد
بحسب وجود موجب صحت حمل شعر همسایه و همنشین و
همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق نهان خانه جمع بالله همه اوست تم

بالله

بالله همه اوست لاغیر حقیقت وجود اگرچه بر جمیع
موجودات ذهنی و خارجی معقول و محمول میشود
اما او را مراتب متفاوت است بعضی فوق
بعضی و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و
اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست
چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه
عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبه
الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب
کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق
اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر مرتبه الهیت
غایت ضلال و نهایت خذلان باشد شعر ای که بکار

ای برو دو کمان که صاحب تحقیقی ؛ واندر صفت صدق
و یقین صدیقی ؛ هر مرتبه از وجود حکمی داری ؛ گر
حفظ مراتب نکنی زندیقی ؛ لایه موجود حقیقی یکی
نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق
باشد اما او را مراتب بسیارست اول آن مرتبه
لاتعین و عدم انحصارست و اطلاق از قید
باعتبار و ازین حیثیت منزه است از اضافت
و نعوت و صفات و مقدس است از دلالت
الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال او زبان
عبارت است و نه عقل را بکنه کمال او امکان
اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب

وهم الحجاب

وهم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب
غایت شناختن از وی شناختن است ؛ و نهایت
عرفان وی حیرانی ؛ شعر ؛ ای در تو بیان نهان و عیان
همه هیچ ؛ پندار یقین ها و گمانها همه هیچ ؛ از ذات
تو ملاقات نتوان داد ؛ کانجا که تویی
بود نشانها همه هیچ ؛ رباعی ؛ هر چند که جان عارف
آگاه بود ؛ کی در حرم قدس تو اش راه بود ؛
دست همه اهل کشف و ارباب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود ؛ رباعی ؛ این عشق که
هست جزو لاینفک ما ؛ حاشا که شود بعقل مدرک ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین ؛ مارا

مار ابر باند از ظلام شک ما : مرتبهٔ ثانیه
تعین اوست بتعین جامع مر جمیع تعینات
فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه
امکانیه کونیه را و این مرتبه مسمی است بتجلی اول
زیرا که اول تعینات حقیقت وجود اوست و فوق او
مرتبهٔ لا تعین است لا غیر : مرتبهٔ ثالثه احدیت
جمع جمیع تعینات فعلیه است موثره و این مرتبه
الوهیت است : مرتبهٔ رابعه تفصیل مرتبهٔ الوهیت
و آن مرتبهٔ اسما و حضرات ایشان است و اعتبار
این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است که وجوب
صفت خاص اوست : مرتبهٔ خامسه احدیت جمع تعینات

انفعالیه

انفعالیه است که از شأن ایشان است
تاثر و انفعال و این مرتبهٔ کونیهٔ امکانیه است
مرتبهٔ سیاه روی تفصیل مرتبهٔ کونیه است که مرتبهٔ
عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار
ظاهر علم است که امکان از لوازم او است
و آن تجلی اوست بر خود بصور حقایق و اعیان
ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که
در جمیع این مراتب و حقایق مرتبه و آن
ساری است و وی درین مراتب و حقایق
عین این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب
و حقایق در وی عین بودند وی جهت : کان الله

ولم یکن معه شیء ٭ شعر ٭ هستی که ظهور میکند در
همه شی ٭ خواهی که ببری بکمال وی در قدمی
٭ رو بر همه سر حباب را بین که چو دریاسان
می وی بود اندرو وی وی در می وی ٭ رباعی مستزاد
بر لوح عدم لوا چو نور قدم ٭ لالا کرد ید
وگشت زمین همه حرم ٭ چون آدم بهشت حق را
مشمر جدا از عالم زیرا که عالم در حق حق است
وحق در عالم ٭ جز عالم نیست لاکه حقیقة الحقایق
ذات الهی است تعالی شأنه حقیقت همه
اشیاست واو فی حد ذاته واحد است که
عدد را باو راه نیست اما باعتبار تجلیات کثره

متکثره

متکثره وتعینات متعدده در مراتب
تارة حقایق جوهریه متبوعه است
وتارة حقایق عرضیه تابعه بس ذات
واحد بواسطه صفات متعدده جواهر
واعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقة
یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست ٭ شعر ٭ رباعی
ای برهمه حرف این و آن نازده خط ٭
پندار دوی دلیل بعد است و سخط
در جمله کائنات بی سهو وغلط ٭ یک عین
محسب دان ویک ذات فقط ٭ این عین
واحد از حیثیت تجرد واطلاق از تعینات

از تعینات و تفصیلات مذکوره حق است
و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطهٔ تلبس
او بتعینات می نماید خلق و عالم پس عالم
ظاهر حق است و حق باطن عالم عالم پیش از
ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین
عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور
و بطون و اولیت و آخریت و از نسب و
و اعتبارات او هو الاول و الآخر و
والظاهر والباطن ؛ هر شکل بتان پرده زن
عشاق حق است ؛ لا بل که عیان در همه آفاق
حق است چیزی که بود ز روی تقیید جهان

والله که

والله که جهان زوجه طلاق حق است رباعی چون
حق به تفاصیل شئون گشته عیان ؛ مشهور شد
این عالم بر سود زیان ؛ گر باز روند عالم و عالمیان ؛
باز به اجمال حق آید بمیان ؛ لاجرم شیخ رضی الله
عنه در فص شعیبی می فرماید که عالم عبارت است
از اعراض مجتمعه در عین واحده که حقیقت هستی است
و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس
والآنات در هر آنی عالم بالعدم میرود و مثل
آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی
غافل اند کما قال سبحانه و تعالی بل هم فی لبس
من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین

معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعض
اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا الاعراض
لا تبقی زمانین و دیگر حسبانیه که موسوم‌اند بسوفسطائیه
در همه اجزاء عالم جواهر متعدده کرده‌اند او را
حقیقت وجود و اعراض متجدده را بآن قائم
داشته‌اند و ندانسته‌اند که عالم بجمیع اجزائه
نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس
والآنات در عین واحد جمع شده‌اند و در هر آنی
ازین عین زایل می‌شود و امثال آنها بوی متلبس
می‌گردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط
می‌افتد و می‌پندارد که آن امر ثابت واحد

مستمر

مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال
علی محل العرض من غیر خلو المحل من العرض مماثل
للعرض الاول فیظن الناظر انه امر واحد مستمر بیت بحریست
نه کاهنده نه افزاینده ∴ امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج است ∴ نبود دو زمان
بلکه دو آن پاینده ∴ رباعی ∴ عالم بود ار نه زحیرت عاری
جهری جاری بطورهای طاری ∴ دارند همه طورها
جهر جاری ∴ سریست حقائق حقیقة الحقائق ساری ∴
عسب
و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم
بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده‌اند بانکه
یک حقیقت است که متلبس می‌شود بصور و اعراض

عالم و موجودات متغیره متعدده می نماید و ظهور
نیست او را در مراتب کونی جز باین صور
و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج
بدون او رباعی سوفسطای که از خرد بیخبرست
گوید عالم خیالی اندر گذرست آری عالم همه
خیالست ولی پیوسته درو حقیقی جلوه گرست
و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت
حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است بتجلی دیگر
و دیگر در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در
دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه
در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی

شانی

شانی دیگر تجلی میکند رباعی هستی که عیان نیست
دو آن در شانی در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم هو شان گر بایدت
از کلام حق برهانی و بدانکه بسبب کثرت
حق سبحانه را اسماء متقابله است بعضی لطیفه
و بعضی قهریه و همه در کارند و تعطیل
هیچ یک جایز نه پس چون حقیقی از حقایق
امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع
موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه
او را دریابد و بروی افاضه وجود کنند
و ظاهر وجود بواسطه تلبس باثار و احکام

آن حقیقت متعین گردد و بتعین کونی خاص
و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب
قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات
آثار کثرت صوریست از آن تعین منسلخ
گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای
رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل
تعین سابق باشد متعین گردد و در آن
ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و بتعینی دیگر
برحمت رحمانیه حاصل هکذا الی ماشاء الله
پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود
و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل

آن بوجود

آن بوجود آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال
و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم
بر یک حالست و در ازمنه متوالیه بر یک منوال
رباعی سبحان الله زهی خداوند ودود مجمع
فضل کرم و رحمت و جود در هر نفسی بروح جمعی
بعدم آورد دگری چو آن نماند بوجود رباعی
انواع عطا گرچه خدا می بخشد هر اسم عطیه
جدا می بخشد در هر آنی حقیقت عالم را یک اسم
فنا یکی بقا می بخشد دلیل بر آنکه عالم مجموع
اعراض مجتمعست در عین واحد که حقیقت
وجودست آنست که هر چند حقایق موجودات

موجودات را تجرید میکنند و حصول ایشان
بغیر این اعراض چیزی ظاهر نمیشود و موجودات
متعینه متعدده می نماید و ظهور نیست
او را در مراتب کونیه بجز باین صور و اعراض
چنانکه وجود نیست اینها را بدون او و مثلاً
وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است
و حیوان جسم نامی جوهر قابل حساس متحرک
بالاراده و جسم جوهر قابل مر ابعاد ثلثه را
و جوهر موجودی است لا فی الموضوع و موجود
ذاتیست که مر او را تحقق و حصول باشد
و این حدود و هر چه بموضوع مذکور می شود

همه از قبیل

همه از قبیل اعراض است الا آن ذات
مبهم که در این مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی
ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات
له النمو و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم
عین وجود حق و هستی حقیقی است که قایم است
بذات خود و مقوم است مر این اعراض را
و آنکه ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات
فصول نیستند بلکه لوازم فصول اند که بآن
از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت
بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز
شوند از ما عدای خود و بغیر این لوازم

بالوازمی که از نیا اخفی باشد مقدمه ایست
ممنوع وکلامی ست ناممنوع و بر تقدیر تسلیم
هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین
واحد عرض خواهد بود زیرا که اگرچه داخل است
در حقیقت جوهر خارج ست از آن عین واحد
وقایم ست باو و دعوی آنکه اسمی امری است
جوهری ورای عین واحد در غایت سقوط است
بتخصیص در وقتی کشف ارباب حقیقت که متحقق است
از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف
عاجز باشد از اقامت دلیل والله یقول الحق
وهو یهدی السبیل رباعی تحقیق معانی از عبارات

مجوی

مجوی ٭ به رفع قیود و اعتبارات مجوی ٭ خواهی
یابی ز علت جهل شفای ٭ قانون نجات از اشارات
مجوی رباعی گشتی بوقوف بر مواقف قانع ٭ شد
مقصد مقاصدت ز مقصد مانع ٭ هرگز نشود تا نکنی
رفع حجب ٭ انوار حقیقت از مطالع طالع
رباعی در رفع حجب کوش نه در جمع کتب ٭ کز جمع
کتب نمیشود رفع حجب ٭ در طی کتب کجا بود
نشاء حب ٭ طی کن همه را و عد الی الله و تب
لاجرم عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال
وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات است
که در مظاهر وجود واقع شده است بواسطه

تلبس آن باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت دیگر
علم که باطن وجود است و محجوب از اجنان می نماید
اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوی
از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است بلکه همیشه
بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه
موجود است و مشهود است حقیقت وجود است
اما بحسب تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیث تجرد
از انها زیرا که از این حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست
پس ظهور حقیقت وجود بهمه اعیان بر وجه تنوع خود
است ازلا بود و ابدا خواهد بود اما بنظر اغیار بلباس
بسبب احتجاب بشهود کثرة احکام و آثار متعدد و متکثر

منبعث

و منبعث در می آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی
بحریست وجود جاودان موج زنان : زان بحر ندیده
غیر موج اهل جهان : از باطن اهل موج بین گشته
عیان : بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان رباعی بنگر
بجهان سر آنکه پنهان : چون آب حیات در سیاهی پنهان :
بنهاده ز بحر ماهی موج انبوه : شد بحر ز انبوهی ماهی
پنهان لایحه هرگاه که چیزی در چیزی نموده میشود
ظاهر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و آنچه
نموده میشود از ظاهر در مظهر شبح و صور نسبت او
و حقیقت الا وجود حق سبحانه و تعالی نیست مطلق که در همه جا
ظاهر است عین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر

در آینه روی تست میدان نیست عجب

ظاهر رباعی گویند دل آینه آئین عجب است : در روی
رخت شاهدان خود بین عجب است : خود نیز بدیدار
خود آینه این عجب است رباعی ای آینه را داده
جلی صورت تو : یک آینه کس ندیده بی صورت تو :
نی نی که ز لطف در همه آینها : خود آمده بر بدیع صورت تو
لاجرم حقیقت بیست لجمیع شیون و صفات و نسبت و اعتبارات
که حقایق همه موجودات اند و حقیقت هر موجودی
ساری است ولهذا قیل کل شیء فیه کل شیء صاحب
گلشن راز میگوید مثنوی ولی یک قطره چون بر شکافی :
برون آید از صد بحر صافی نظم هستیکه بود ذات خدا او
عزیز : اشیا همه در وی و وی در همه چیز : این

است

ست بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز
مندرج در همه چیز لاجرم هر قدرت و فعلیکه
ظاهر المظاهر فی الحقیقه از ظاهر در آن مظاهر صادر میشود
ظاهر ست نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در
حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل
لربها فیها فاثبت العین ان یضاف الیها
فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از
جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت
نفس او والله خلقکم و ما تعملون الحی میخوان
وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت
بیچون میدان رباعی از ما همه عجز و نیستی مطلوب است

هستی و لوازم العیش زما مسلوبست : این اذیت
ببین آمده در صورتها : این قدرت فعل از آن
بما منسوبست رباعی چون ذات تو منفی بود ای
صاحب هوش : از نسبت افعال بخود باش
خموش : شر من مثلی شنو مکن روی ترش :
ثبت العرش اولا ثم النقش رباعی وصافی خود بی غم
حاسد تا کی : ترویج چنین متاع کاسد تا کی :
تو معدومی خیال هستی از تو : فاسد باشد خیال
فاسد تا کی لایحه چون صفات و احوال و افعال
در مظاهر ظاهرست فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر
در آن مظاهرست پس اگر احیاناً در بعضی
از آنها

از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهة عدمیت
امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث
هو وجود خیر محض ست و از هر امری وجودی
که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت
امر وجودی دیگر نه بواسطه آن امری وجودی
من حیث هو امر وجودی رباعی هر نعت که از قبیل
خیرست کمال : باشد ز نعوت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شرست و وبال : دارد
بقصور قابلیات مآل : حکمی در آنکه وجود خیر
محض ست دعوی ضروریه کرده اند و از برای
توضیح مثالی چند آورده و گفته که برد مثلا

که مفقود شمار است و شمه است نسبت با شما

شریت او نه از آن جهت است که کیفیتی است

از کیفیات زیرا که او را جهت کمال است از کما

لات بلکه از آن جهت است که نسبتی است

مر عدم و حصول نعمی را بکمالات لایقه خود

و همچنین مثل شلل که نسبتی است نیز بیت او نه از

جهت فعیت قایل است بر مثل قاطعیت

این تا قابلیت عضو مقبول امر قطع را بلکه از

جهت زوال حیات و آنکه می‌آرد عدم الی الفرد که

من مثله الامر رباعی هر جا وجود کرده سیر ای دل

میدان که خیر محض جز آن نیست ای دل هر شر ز عدم

بود

بود عدم عدم غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است

ای دل لایحه شیخ صدرالدین قونوی قدس سره

در کتاب فصوص می‌فرماید که علم تابع است مر وجود را

بآن معنی که هر حقیقت از حقایق را که وجود هست

علم هست و تفاوت علوم بحسب تفاوت حقایق است

در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس آنکه قابل است مر وجود را

علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و

این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب

و امکان است در هر حقیقتی که احکام وجوب غالب

است آنجا کمال المزید و در هر حقیقت احکام امکان غالب

تر وجود و علم ناقص تر و غالب خصوصیت حکم بعضی از علم

بتبعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است
بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه مر وجود را
چون حیات و قدرت و اراده و غیر همین خالی
است و قال بعضهم قدس الله اسرارهم هیچ فردی
از موجودات از صفت علم عاری نیست
اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا
علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم
نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله
علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت
علم ذاتی حق سبحانه و تعالی در جمیع موجودات و از قبیل
قسم ثانی آنست مثلا که بحسب عرف او را علم نمیدانند

اما می بینیم

اما میبینیم او را که تمیز میکنند میان بلندی و پستی
از بلند علوی عدول میکند بجانب پستی جاری
میگردد و همچنین داخل جسم متخلل نفوذ میکند و
و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند و میکند زوالی
بغیر ذلک پس ظاهر از خاصیت علم است که جریان
وی مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما
و این مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است
و علی هذا القیاس سرایات العلم فی سایر الموجودات
بل سرایة جمیع الکمالات التابعة الموجود فی الموجودات

رباعی

پاس همه لطفی که درو بود و نهان ٭ دارد
سبز تا در همه اعیان جهان ٭ هر وصف علیسی که بود

قابل آن بر قدر قبول عین گشت ست اعیان ب
همچنانکه حقیقت هستی از جهة مرافقت اطلاق
خودش ساری ست در ذوات جمیع موجودات
بحیثیتی که ذوات عین آن ذوات ست چنانکه
آن ذوات در روی عین وی بودند همچنین صفات
کامله او لکثیرها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات
ساری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان
در عین صفات ایشان شدند چنانکه صفات ایشان
در عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله
بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم
بکلیات بجزئیات ست و در ضمن علم عالم بکلیات

عین

عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم
فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم
ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب
عرف ایشان را عالم نمیدارند عین علمی ست که لایق
حال ایشان ست و علی هذا القیاس سایر الصفات
والکمالات رباعی ای ذات تو در ذوات اعیان ساری
اوصاف تو در صفات شان متواری وصف تو
جود ذات مطلق ست اما نیست در ضمن مظاهر از
تقید عاری لایحه در حقیقت هستی ذات حق سبحانه
باتمام شیون و نسب و اعتبارات نعوت آن
صفات او و اظهار او مر خودش را متلبس

بهذه النسب والاعتبارات فعل و تأثیر او و تعینات
ظاهره مرتبه هذا الاثار اثار او ست بیت خود در این شئون
ذاتی آن پرده نشین :: شد جلوه ده از مظاهر
دنیی و دین :: زین نکته که گفتم ای طالب کار
یقین :: ذات و صفت و فعل اثر حیثیت ببین
لایحه کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع
فصوص مشعر آنست که وجود اعیان ممکنات
و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت
حق است سبحانه و در بعضی مواضع دیگر
مشعر بآنکه آنچه مضاف بحضرت حق است
سبحانه همین اضافه وجود است و بس و توابع

وجود

وجود از مقتضیات اعیان است و توفیق میان
این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه
دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن
بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور
حق است سبحانه ازلا در حضرت علم خود بصور اعیان
و قابلیات و استعدادات ایشان دوم تجلی شهادی وجودی که
معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارت از ظهور
وجود حق است سبحانه و تعالی منصبغ باحکام و آثار اعیان
و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است
مر کمالاتی را که در تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان
اندراج یافته بود رباعی یک جو ز تو نقش بسته صد گونه گدا

یک جو و نصیب هر یکی داده جدا ٭ آن جو و نخستین
از لا بود بران ٭ این جو سپس رست ترتیب ابد ٭
پس اضافت وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق
سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلیست و اضافت وجود
بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانیست
زیرا که مترتب نمیشود بر تجلی ثانی الا اضافه وجود بر اعیان
و اظهار آنچه اندر ایشان یافته بود و آن مقتضای تجلی اول
رباعی بشنو سخنی مشکل و سری مغلق ٭ هر فعل صفت که شد باعیان
ملحق ٭ از یک جهت آن جمله مضافست بما ٭ وز وجه دگر جمله
مضافست بحق ٭ تعالی چون مقصود ازین عبارات
و مطلوب ازین اشارات تنبیه بر احاطه واقعی

حضرت

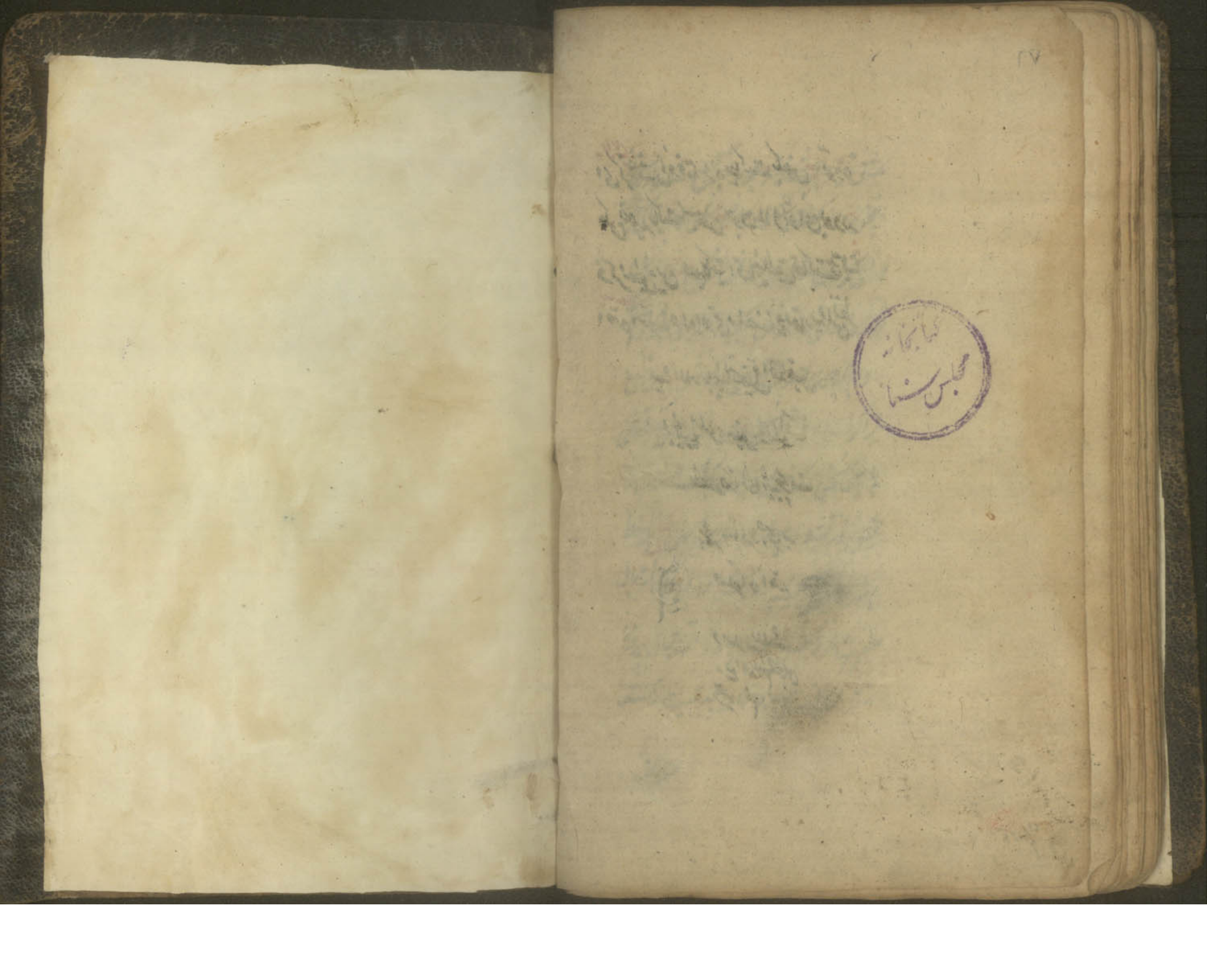
حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب
وجود تا بینا دلان آگاه و طالبان صاحب انتباه
بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل
نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات
او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود
کافی بود و در بیان این مطلوب وافی لاجرم برین
قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده
شد رباعی جامی تن زن ز سخن طرازی چند ٭ افسانه
گری فسانه سازی تا چند ٭ اظهار حقایق بخیال
هست خیال ٭ ای ساده دل این خیال بازی
تا چند رباعی در ژنده فقر عیب پوشی بهتر ٭ وز نکته

عشق تیز سوخت بتبریز چون برزخ مقصود قاب
سخن · از کفت شنید ما خموشی بتبریز رباعی تا کی چو
درای گردان افغان خروش · یکدم شو ازین
هرزه درای خاموش · گنجینهٔ دریای حقایق نشوی
مادام که چون صدف نباشی همه گوش رباعی ای طبع
ترا گرفته وسواس سخن · میدار گر اهل دانشی
پاس سخن · بگشای زبان بکشف اسرار وجود
هیچ دُر نشود سفته بالماس سخن · رباعی یک خط
هنر بلی یکی بعیب اندر کش · وانگه تتق از جمال
غیب اندر کش · چون جلوهٔ آن جمال بیرون
زتو نیست · پا در دامان بسر بجیب اندر کش

رباعی
ای کز

رباعی
ای کز نفس اوفتاده جاکت بکفن · آلوده
مکن ضمیر پاکت بسخن · چون لال توان بود در
ذکر رب ازین · لب بکشای منطق خاکت بدهن
تمت الغزل و لوالدی و لمصنفه و لقاریه و لمن نظر
فیه و الارباب التحقیق و التدقیق
و لجمیع المؤمنین و المؤمنات
خصوصاً لکاتبه بحرمة
محمد و آله و اصحابه
صلوات الله
و سلامه علیه
رضی الله عنهم اجمعین
تم

١٢٣٣


۲۷
کتابخانه مجلس شورا

